

برگ گل

ہے

شمس العلماء و دانشی نعمانی مرور

کے

قصائد

اور فارسی غزلوں کا

مجموعہ

! بہ نام اختر العباد محمد حسن

انوار المطالع لکھنؤ میں چھپا



۱۹۱۶۵۱۵۱
شش ۱۲ ب ۱

۴۱۵

بسم الرحمن الرحيم

مرثیه شیخ حبیب الله صاحب محرم المتوفی ۱۲ از نوامبر ۱۹۰۰ء

از

شبلی نعمانی خلف شیخ مرحوم

زنهار، عزم بهر دی آن جهان کن
هان اے پدر! به صبر! امتحان کن
مارا بنوحه، زمزمه سنج فغان کن
یا چون منی شکسته دوزار این گمان کن
این آفتاب از نظر مانسان کن

هان ای پدر نه گویت این مردگان کن
دعوا سے صبر کہ بہ غلط ہم نکرده ام
دستان سرائی بزم طرب بوده ام بھر
کوہ غم فراق تو انم کہ بر کشم
پیرانہ روی روشن تو آفتاب بود

این نکته را ولیک تو غلط طر نشان کن با ما بایش همی رفتگان کن	دانسته ام که روبه فنا دار و آنچه هست همدی اگر گشت سستین بازمانده ایم
	۵۱۵ مپسند این که بیکس بے خان مان شود هان آن قدر بان که منظر جوان شود
دلها تمام از غم و از غصه خون شده در جنبش است و کنگرهایش نگون شده زار و نژند دخته و خوا و زبون شده آن کاسهای غم و آن نغمه ها زگون شده از بسکه دود آه ز دلها برون شده از جسم تاب نرفته و از دل سکون شده کم گشته شادمانی و ماتم فزون شده	رفتی و حال قوم ندانی که چون شده ایوان قوم کز تو سرش چرخ شود آن قوم کز تو پای جایش بلند بود آن صفای دفتر اقبال پاره گشت هر از آن حق دید و همان تیره اند مهر تو از میانه رختی و ما را به درد تو بزی اگر ز بیش و کم ماجرای ما
	ای مرگ! ای سیاه کن روزگار ما شرمت نیامد از دل امیدوار ما

<p>در شهر گیت کز عیشم تو دیده تر نکرد دانت، پاس خاطر ایشان نداشته؛ با آنکه شور حشر ببالین که تو بود با آنکه ناله ام جگر سنگ آگخت زنهار در کنار دشمن جان داده ام عذر مبنه، دراز اگر شد حدیثم معذورم از دودیده مرا گشت خنشان</p>	<p>یک دل نبوده است که صندله سر نکرد یا کس تراز حال عزیزان خبر نکرد چشم مبارک تو از خواب بر نکرد در حیرتم که در دل ز مست اثر نکرد بر تیر آه کز دل گردون گذر نکرد کین بستان در دکه مختصر نکرد اگر آن غمت بدل که برگ نیستز نکرد</p>
	<p>تنهانه دوست از غم گت اثر گرفت بود آتش چنان که بهر خانه در گرفت</p>
<p>آه آن زمان که در تنش رانزار کرد عم بزرگوار که آسینه سر دوید شلی رسید و ناله زد و سیل افتاد ستورخانه آمد و از سینه بر کشید</p>	<p>و آثار مرگ بر رخ و بنض آشکار کرد حاشش بید و گریه بے اختیار کرد اسحاق آمد و مژه را بشکار کرد آن تیر آه کز دل گردون گذار کرد</p>

از پوشش رفت مجامع خود را کرد رحم نکرد و شیوه جور اختیار کرد جادو کنان رحمت پروردگار کرد	حالی بهم رسید که طفل و جوان سپهر آه از جفای مرگ که با حاشای تخمین بخشور چون جهان به جهان آفرین کرد
چون هر کسی به درکش امید داشت آمرزش خدای که آمرزگار است	
قصید تمینت سلامت ماندن شهزاده عالی گهر میر عثمان علیخان بهادر از آسیب تفنگ اطال الله بقاؤه دیزمه که از طرف نواب مدارالهام بهادر برپاشده بود مصطفی باصرار بزرگان دولت باین شعار لب تمینت کشاد	
هست هر گوشه تاشا که نعمت نماز خود ندید هست منبذ فلک عریه باز جلوه گاه هست کوئی نهنگ و هم ساز	۹۰ یار باین بزم چه بزمی است که زینت ساز بارک الله بزمی که نظیرش به جهان بزم گاه هست همانا همه رنگ هم بوی

پاس آئین ادب بین که باین چشم نشا ط
 بنگری سازنده از جنس وقت بر بطور و
 همه مستی آن می که بود هوشیاری
 دل به جوش آمده و ماند ز با نهادن خویش
 هیچ دانی که چرا این همه جوش و طرب
 مجلس تهیت زو بر اقبال شاهی است
 گوهر تاج شاهی ز یو را در نگار کن
 آنکه شهنشاد گیش منوره شامی دارد
 اختر هست که خورشید در خشان گردد
 چون نگه داشتش از حادثه صعب خدا
 هم برین فردا جان بخش توان خندان غزل
 وقت آن است که بخویش در آیی از جا
 وقت آن است که بی باک فواری و چنگ

خنده هار لب چون خند گل بآواز
 بشنوی سخن و نه از پرده عشاق و حجاب
 همه محو زان باده که باشد عجمان
 لب پیر از زمزمه و خانه تهی از آواز
 هیچ دانی که چرا این همه سست و طرازان
 میسر عثمان علی زب ده نعمت ناز
 آن همایون دم و فرخ رخ و تسلیم طراز
 هم بدان سان که حقیقت تبار از مجاز
 جوئے فضیلت که در پایی کرم باشد باز
 از دکن غلغله مرده رسد تا به حجاز
 هم بشکرانه این لطف توان کرد نماز
 وقت آن است که بر خویش بیایی از خانه
 وقت آن است که بپره شوی فرساده

<p>وقت آن است که هر برگ شمع نغمه طراز ای فلک عمر تو کم بان نشین از گنگ تراز وقت آن است که برخاک نهم روی نیاز کای خداوند جهان دادگر بنده نواز خسر و ملک و کن باد به دولت مساز که رسد فیض عطایش زد کن تاج حجاز آنکه از مویش دست کرم گشت دواز که دعا گویم و آنگاه به مدح آیم باز چه توان کرد که این رشته دراز است دراز پس به آهنگ دعا باز شوم نغمه طراز گونه گونش زنده تا فلک شعبه باز</p>	<p>وقت آن است که هر شاخ در آید در قص ای زمین وقت تو خوش بان ز سرنا ز بزم وقت آن است که دسته به باد دارم سرچاک لنگم از عجز و پس آنکه گویم ما جهان باشد تا گردش دوران باشد میر محبوب علیخان نظام صفیاه آنکه از معشش روز ستم شد کوتاه ذوق مدحت گری شاه چنانم بر بود مرح خود گرچه ز آئین وفا هست مصل لاجرم تن زخم و طعنه این نامه شوق تا گل و لاله و سرین و مداز سینه خاک</p>
<p>باد خاک رده او قبله اصحاب کمال باد سنگ در اد کعبه ارباب نیاز</p>	

قصیده تشکر

هر هائش نواب سلطان جهان بیگم، والیه عالیہ کشور بھوپال
(بعطای زرامداد ماہمندار العلوم نذرہ)

۹۰۸ھ

خسر و کشور بھوپال بہ آن کردہ است	انچہ بادشت چین بر بہاران کردہ است
زنان کہ ہر کار کہ او کرد بہمان کردہ است	نزدہ راگر سر و سامان سلازوی عجب
لاجرم یاوری سنت قرآن کردہ است	چون نگہ کرد کہ دین نبوی در خطرات
چہرہ شمع حزین بودہ و خندان کردہ است	رایت علم نگون بودہ و افراشتہ است
انچہ در تربیت عالم نسوان کردہ است	بہر مردان ہمہ آئین عمل خواہد بود
مشکل بود کہ از فکر خود آسان کردہ است	دانش آموختن پرورہ نشینان عفا
نہ بان شیوہ توان کرد کہ نادان کردہ است	کار آموزش تسلیم زنان گر چہ خویش است
ہر چہ او کرد بہ فرمودہ نیردان کردہ است	ہر چہ او گفت بآئین شریعت گفتہ است

<p> طرح صد شیوه و رسم و روش تازه نهاد معدلت ابریاست نتوان کرد بهم گوشتی بمتغیضت اش قیمت افسر شکست امج غائب گره از طاس برین نکشاید بے کسان را نگه مهر تو بنواخته است هر که در چنین دولت افت او گذر نامه جود ترا ناطقت صد بار ز ذوق خسته دست لوال تو چه وصل و چه گم چرخ از چشم جهان را بعه را اگر نیفت زنده تا دیر بان کز پس بانوی مین </p>	<p> وانچه از پیش دان یافت چند آن کس است وقت او خوش که هم این کس هم آن کس است لقبش مهر نکو کرده که سلطان کرده است فکر را دوری بزم تو پریشان کرده است خستگان نظر لطف تو همان کرده است صد هزاران گل امید به امان کرده است خوانده است و دیگر آغاز عنوان کرده است که بیم نیز همان کرد که با کان کرده است بازم سپیکر پاک تو نمایان کرده است آسمان نام تو آرایش دیوان کرده است </p>
--	---

شلی غمزده را مح شهمان شیوه نبود
لیک لطف هم را بنده احسان کرده است

ترکیب بند

برای مجلس عام ندوة العلماء

منعقدہ ۴ ذی قعدہ ۱۳۲۶ھ بمقام لکھنؤ دیوان ندو

جاہ کخیر و دسترخشم جم دیدی
 پیکر آرائی این بر شد طارم دیدی
 تلج سلجوتی و خم طره دلم دیدی
 زور بازوے کندا فگن رستم دیدی
 سر برافراختن ایست پرچم دیدی
 ہم طراز زندگی خامه و حاتم دیدی
 ہمہ را دیدی و خود گیر کہ پیسہ دیدی
 انچه ہرگز نتوان دید تو آن ہم دیدی

اسے کہ نیز گاہ سرپردہ عالم دیدی
 گونه گون بازی گردون بنگاہ آوری
 سند آرائی جم را بنظر آوردی
 داستانهای جهانگیری خسر خواندی
 قرہ افسر و دہیم تماشا کردی
 ہم جهانگیری شمشیر و نشان شنیدی
 الغرض ہرچہ جهان اسر و سامان باشد
 خود گیریتیم کہ در جلوہ گہ دولت و جاہ

	لیک بالا ترا زین جملہ جہانے دگر ست کہ درو کا لبدے دیگر و جانے دگر ست	
<p>عالمے هست کہ در دوش ہم در مان باشد پنجه در پنجه خورشید در خشان باشد چرخ و انجم ہمہ بر خط فرمان باشد در گمش سجدہ کہ قصیر و خاقان باشد اگر حدیث ہم از گنبد دیوان باشد سخن آنجا ز مسیح و سلیمان باشد پنجه بر تافتہ موسیٰ عمران باشد حرف آن بزم ز پیغمبر زیان باشد سخن از وحی و ز الہام ز فرقان باشد گفتگو از عمر و حمید و عثمان باشد اگر حدیث ز دم خنجر خاقان باشد</p>		<p>عالمے هست کہ آنجا سخن از جان باشد عالمے هست کہ ہر ذرہ اوراپہ نسو غ عالمے هست کہ آن جا بہرہ و رسم نیان خاک و متکلف و لیم و سلجوق بود سخن آنجا رود از منبر و محراب دعا تو حدیث از جم و کیخسرو دارا گوئی سامری دم تواند زدن آنجا کہ خود او داستانہائے قوافل شاہست زیر گفتگوے تہذیب و توفیق و فرمان و آنجا تو حدیث از جم و دارا بسرائی و آنجا ہیبت و ذرہ عدل عمری بر گویند</p>

<p>توبه فرموده اسپنسرو بیک نازی کم ز این جهان داری سولن نبوی زین دو عالم که تراز نظر آمد اکنون</p>	<p>سخن آنجا همه از گفته یزدان باشد آن اساسی که بر آورده نعمان باشد تو که خواهی و کارت بچه عنوان باشد</p>
<p>ایان نگویم که آن گیری و این بگذاری حیف باشد که تو سر رشته دین بگذاری</p>	
<p>خوش بود این که ترا جاده چشم هم باشد ملاک دین هر دو بیپا گشته نیروی هم اند بایدت سعی بدان سان که بهر دواونی شرط اسلام نباشد که به دنیا طلبی روز بازار بود فلسفه دین دهر را رسم اسلام نباشد که تحصیل علوم نکته شرع به فسانه برابر نهی حل هر مسئله فقه زیور طلبی</p>	<p>لیک حیف اگر حرم دین کم باشد اندان کوش که این باشد دان هم باشد دین دنیا بهم آمیزی و تو ام باشد التفات توبه دین نبوی کم باشد نامه شرع پر کنند و در هم باشد هدایت هندسه بر شرع مقدم باشد یورپ ارگپ زندان نیز مسلم باشد شرع پیش تو ز تقویم کنن کم باشد</p>

<p>اینکه بیگانه به همزاری محرم باشد گرمی بزم تواز سیزده اعظم باشد هر چه گوئی همه از گفت تو میم باشد آنچه شهادت بکام تو بهر سهیم باشد صفت جمعیت ماهم صفت ماتم باشد آه کو امت سغیب مرخاتم باشد</p>	<p>دین نه سنجی که ز آئین خرد دور بود از ابو بکر و عمر تیج به یادت ناید در سخن بگذرد از سیرت نشان نبوی آنچه حق است ترا نظر آید پل کار ملت همه آشفته و ابرگشته است آنکه خود خاتمه زندگیش آید شده است</p>
<p>تو درین عینم که روز و زمین نگذاریم مادرین نسکر که سر رشته دین نگذاریم</p>	
<p>حالت ندیده نه این مایه زبون می باید خود به بیند و سپرسید که چون می باید زان گذشتیم که بسیار و فزون می باید زین پس آنچه توان کرد کفون می باید این بخ کاری که در صبر سکون می باید</p>	<p>شکوه ام گر پنجه از چرخ حردن می باید این چنین در سگه شرع به حال تباہ در دین گرفتاری نیز بود بس باشد کاراموز به نسل توان باز گذشت فرصت اندیش شد هر چه کنی زود کن</p>

<p>این چنین کار بیکسوس کن بناید کار ملت نه به افسانه و افسون باشد شبلیا وقت عاشق قلم از دست نهد</p>	<p>اندکے نیز درین شیوہ جنون می باید سینه نخست در درون می باید آه پر سوز و دل آغشته به خون می باید</p>
<p>مانه آئیم که جاہ و حشمت می خواهیم داور از تو نگاه کرے می خواهیم</p>	
<p>قطعه</p>	
<p>معذرت ترتیب دستہ گل</p>	
<p>هر زہ چند ہم یافتن و پیش کسان من هم این کار نمی خواستم از دل آنا</p>	<p>عرضه دادن نه پسندیده عاقل باشد چه توان کرد چو فرمود بیدل باشد</p>
<p>دیباچہ الفاروق</p>	
<p>من کہ یک چند دم مہر خموشی لب</p>	<p>کس چه اندک درین پردہ چه سوا کردم</p>
<p>لے فیضیہ صاحب بیدل شاہجہان پوری</p>	

<p>نختے از ذوقِ خود نیز تاشا کردم بادہ تند تر از دوشش بہ مینا کردم من کہ در یوزہ فیض از دمِ علیی کردم نختے از نسخہ روح القدس املا کردم گرہ از بند قبایش بہ فسون وا کردم دشت معنی ہمہ پر پلوئے لالا کردم</p>	<p>پیکر تازہ کہ خواہم بہ عزیزان نمود محفل از بادہ دوشینہ نیا سود نمود باز خواہم کہ دم در تن اندیشہ روان ہنشین نکتہ حکمت از شریعت حمیست شاہد را ز کہ کس پردہ ز روش نگرفت بسکہ ہر بار گہر اپش گذشتم زین راہ</p>
<p style="text-align: center;">خط منظوم</p>	
<p>شمار العلماء و اولا تاشلی اپنے ایک غیر نابندان کے خط کی داد جبکی اردو صحیح اور باحیاد رہی ذیل کی نظم میں دیتے ہیں</p>	
<p>شیوہ ہست کہ مخصوص نابندان باشد نیست کارے کہ برون از حد امکان باشد با عرب حرف زندہ اگرچہ زایران باشد نامہ را کہ گران مایہ ترا جان باشد</p>	<p>دی یکے گفت کہ در ریختہ نشای سخن گفتم البتہ چنین ہست کہ گفتے، اما مرد دانا بتواند کہ بہ تحصیل و سعی مادرین حرف کہ پیکے برسانید بہن</p>

نامہ واگردم و بازش سپردم کہ بہرین نامہ را خواند و نیز نو کہ شکست درین کہ بود؟ صاحب این نامہ وصلش نہ کجا گفتش نہ سخنی خامہ... ہست این یار بآن دست قلم در کف حفظ تو باد	انچنین حرف دل آویز نہ آسان باشد کاین چنین حرف دل کا ز با تان باشد اعتبار گہ از سرخی کان باشد کز دکن ہست مرا ہجو غریزان باشد تا جہان باشد و تا گنبر گردان باشد
---	---

تشبہ و غزل

تا ز گس تو عریذہ انگیز نہ بودہ است بنہ عجیب اگر گرم در آسخت باغیار واعظا بگرت کار بہ لعل لبش افتاد داغم کہ بہار چمن ممبئی ہمال	این مملکت حُسن بلا خیز نہ بودہ است شوخی کہ بہمانیز کم آئینز نہ بودہ است ازین گونه حدیث تو دل آویز نہ بودہ است بر عادت پیشینہ جنون خیز نہ بودہ است
---	--

ہر چند غلط نیست کہ شبلی دل آویزین باجست

وہ

این حرف وے اصلحت آئینز نہ بودہ است

لے گرم آسختن اگر خوشی سے ملنا، لے کم آئینز جو شخص لوگوں سے کم ملتا ہو۔

رفتم و گرفتیم عیار مہ کغان بیکار تر از او نبود در ہمسہ عالم بانالہ خوش افتاد مرا ورنہ تو دانی نے نالہ مستانہ و نے گرمی آہے دانی کہ درین معرکہ بانام و نشان کست؟ نے ذوق نگاہ و نہ ہنگامہ عشقے لے	حاشا کہ بہ خمیازہ ذوق نظر نیست آن دست کہ در حلقہ طوق کر نیست کز نالہ و زاریم امید اثر نیست امروز بگویت مگر آشفتنہ سر نیست آن است کہ از نام و نشان اثر نیست اے وای بہرے کہ او فتنہ گر نیست در مملکت حسن مگردا گر نیست	
۴۴	قربان دہان و لب آن شوخ کہ فرمود شبلی غلط است این کہ مر با تو ترست	۱۹۱۷
من شب وصل این جیلہ فریبش دادم لذت لطف تلافی خسار شش نکند زادہ اتیج کسے را نبود در بہ بہشت	کین سحر نیست فرغ فرغ زیب تو است آہ ازان دل کہ بد آموز جفا ہے تو است حکم اگر حکم تو، وراے اگر اے تو است	
لے یہ مصرع پورا نہیں،		

<p>دل نه آن چیز بود که تو توان داشت مرغ همشین با تو درین سلام نیست نزاع رفت آن سحر عدم لرزد و محشر گردید جز تو کس را نبود در دل تنگم راه از نظر رفتی و از شبده پردازی حسن اے که در قتل گداز بنده نشان می جوئی</p>	<p>دیرا گرمی رود از ذوق تقاضای هست اینکه گفتی که در گناه از دل شیدای هست فتنه اے که نهان در قدر عناق تو هست خانه مختصری هست و همین جا تو هست هم چنان در نظرم جلوه زیلای هست این دیدی که سر هست بر پا تو هست</p>
<p>۱۲ می ندانم که شکر ریزی شبلی به سخن هست از و یا اثری لعل شکر خا تو هست</p>	<p>روحه</p>
<p>توبه از باد نه کار من ناکس باشد</p>	<p>این قدر هم اگر عقل بود باس باشد</p>
<p>اے که گفتی "اوه درسم تو نه این می باید" هان بیایا تا کنم از بونشان برب تو از تو با بوسه و آغوش تسلی شوم لطف با قهر و آهسته در کار است</p>	<p>ما یمنیم که هستیم و همین می باید شاه حسن و تر نقش و نگین می باید شب وصل هست سامان ازین می باید خنده و بلب و جبینی جبین می باید</p>

<p>عشریان ابوان گفت شب وصل من غیر احرف بدی گفت به خرمندی من</p>	<p>کاش بزم گوشه از عرش برین می باید دین ندانست که بر شیوه کین می باید</p>
<p>شبیلیا کیست که زوداد سخن می خواهی گر نظیری نبود، شیخ خرمین می باید</p>	<p>۱۱۹۰ ۱۱۹۱</p>
<p>مرا که یک دل و صد گونه آرزوهاست دل من باز کی لعل او به لرزد ز ناوک غلط انداز خود چه می ترسی حدیث خلد چو گویند با من بخون ز سینه تا بزم پیر است و غمزه او به سخت جانی من کس مباد از عمر هنر از حیف که در ملک نتوان یافت بیا که ما تو هر جا برابر افتادیم جفا کنی و به این خیرگی نمی ترسی</p>	<p>فکب و صبر چو گویم که نسیم بیا هست که بوسه بے ادب شوق بے محابا هست بیا که برب من شکوه بے بیجا هست گمان برم که مگر گوشه ز صحرایا هست هنوز در ادب آموزی تقاضا هست مدار زندگیم و عهد بے فردا هست بجز متاع جفای که هست هر جا هست هر آن قدر که فابا تو نیست با ما هست که روز داد اگر امروز نیست فردا هست</p>

۱۹۰۰ پایان	هنوز نشه دوشینه در سرم باقی است که درس گویم و بچشم زجام و صهبا هست	بر روی
چند سگ ره کشای خرم زلفت باده ام در کار عشق دیده دوری شرط بوده است ز کفش دکان بشکافش کشاده است بیچاره دل میان دو قاتل فتاده است شونخه که از غور به خود هم نمی رسد	تارفته رفته کار به بند قیاس رسیده هر کس نظر کشود و تماشا ببار رسیده این خردده ام بگوش زباصبار رسیده ناوک کشاد غمزه و ناز از قضا رسیده عذرش بنه، اگر تواند ببار رسیده	
	قاصد هزار گونه سخن ساخت در پیام بیچاره گشت چون بهر مدعا رسیده	
قصائد و غزلیات آغاز شباب		
در نعت سید المرسلین علیه الصلوٰۃ و السلام		
یا سألنی عن ذانجر رحی که مرزم گر	از دیده شد خون جگر و زود آه بی اثر	

<p>تا کے تو ان کردن لہر آتش زدہ در جان تن کز جور ایشانم کنون از دیو یزدوسل خون چون شمع با سوز درن اگر کمال بشتن ہم از گلے وز گلبن، آرم صد گلشن انیک بفکر دوشے شمعیم در ہون حال تہ کاری نگہ و زنج خون خاری نگر ہموارہ خونباری نگہ از چشم خون بالاسن من بادل از دہ گین افتادہ کج غمین از ہر یک جان خرمین صد نہ بین و من نے مونس نے ہمدی تار از دل گویم دے زخم دلم رام ہے بنو درین بیتا طرن چون لہام خون شہرک، ناسازی بخت نگر از من کہ بگذار خبر در بزم آن شاہ دمن</p>	<p>آید بہام و نظر از بخت غم ہم تیرہ تر آہ از جای چرخ دن، فریاد از نیت دن بہا درین جوش جفن، دہانہ صبر سکون بنگر کہ چون ہر فتن، از دانہ کرم خرمن گردون ندارد چون منی فضل و ہنر مان بازم باین خواری نگر در گریہ داری نگر خوش دل آزاری نگہ از بخت بیاری نگر اعدا از کبوتر کین، و ز کبوتر دین کین دینا کسان چہ ہیں باطن گشتہ چین در کبھی اکنون ہے، خوش کردہام کج غن آو خ کہ نوساتے، نگدشت در چشم نے بنگر کہ با چندین ہنر از جوجہ ہفت کا در چین حالے تیرہ دم دہد غم دگر</p>
---	---

آن خضر عرش آستان آن دو گیتی شان
 دانای سرار نهان روح الهی ایشان
 پیش از بهشتانش نگر عیسی شنا خوانش نگر
 بر ترز کوفتش نگر جبریل در بانش نگر
 عالم به خاک درش قهر فلکست گمش
 گیتی داین هفت نمش باشد غبار گمش
 آن تاجدار ملک دین دارای قلم یقین
 عالم شدش زیر نگین چرخش بهی زمین
 شاه امرانگر که چون از دست این چرخ حرون
 چون غم بواز حد فزون از خویش می آید برون
 مسکین نواز داد اگر خبر تو دادم کس دیگر
 می نالد از درد جگر به حال نازش کن نظر

آن قبله گاه انس جان آن خاتم پیغمبران
 گردون بزم نگار کجایان خاکش برون
 چرخ از غلامانش نگر دوان قدر او انش نگر
 در بند احسانش نگر آبای علوی هفت تن
 دین بارگاه نهش گشته مکینه خر گمش
 وز جلوه نور همش روشن شد این پنجمن
 دانای علم اولین فرمانش روح الامین
 آدم همان در ما وطن او گشته میرانجمن
 شد دیده ددل جمله آن خطه در خوشن خون
 رحمتی بجا لم تاکنون آسایم از پنج و سخن
 بیچاره گان اچاره گز شیلی شوریده سر
 انقذنا یا خیر البشر من کل غوطه

در مدح سلطان عبدالحمید خان

<p>هان دگر فصل بهار آمد و آراسته شد گفت ساقی بحر یغان که بر دفرده‌ای مفت آنست خود امروزی که بر غم حصور زاهدان باد خورانیک به تقاضای بهای چون بفر دوس سود داشته است این دما ساقیا چند توان کرد حدیث از جرم و گناه فینه نعت ادب جهان سر خوش و طالع بیدار آن جوان بخت جهان همو گو گیتی آرای مطلع تازه کنم پیشکش بزم حضور ای شد از رای منیر تو جهان را روشن فدیه از تابش احسان تو گرد و خورشید</p>	<p>بزم عیشی که در نیست جز از باد سخن شیشه از خویش برین آید بر خاست کین عهد با پیر یغان بسته و شد تو به شکن در حرام است مرا هست گنه در گردن هان دگر باد نهوشیم مگر گل و رشن باده ام در ده و میگوئی هم از باد سخن می توان خورد بیا و کرم شاه ز سن آنکه از بخشش او شد کف سائل معدن مدح غائب نشود عقد کشامی دل من آز راد و خسته دست کرم چشم و دهن قطره از فیض نهم جود تو شد در معدن</p>
--	---

<p>خرد از سن کر صحیح تو بایموزد فن روح او پانگزاره به نهامخانه تن صوت برگ خزان بیده بریزد سرو تن تا چها داده ام از طبع رسا د سخن گر چه در میج تو بسیار توانم گفتن برو عائیہ کنون ختم توان کرد سخن تا جهان است موافق بودت چرخ کمن</p>	<p>دانش از را می مصیبت کند کمال دشمنت بسکه ز جان سیر بود محشر باد گرز تو چو در سر که جنگ زند داد را پای شناس سخنی نیک نگر ضبط اوصاف تو بیرون بود از خیال من که باشم که بهیج تو فروماند حسد تا زمان است ترا یا بود دولت چاه</p>
<p>چاک ز داز خوش طرب پیرین مُغ چمن ز غمره آفا ز کرد در چمن استاد ز یک پای سرو</p>	<p>باز بهار آمد و گل در چمن بلبل خوش لحن نو اساز کرد نیست چو از لاله گل جانے سرو</p>
<p>اغزل کہ در دوسہ ساعت گفتہ شد</p>	
<p>کہ گاہے شاہ بنواز دگدارا غمٹ نگذشت دل بیج جا</p>	<p>نگاہے بر من مسکین خدارا فغان کر بہر تاب و صبر و آرام</p>

نیاد آری گے از خسته خویش	فراموش ساختی حرف و فارا
سخن راز نه باشد درد هانت	ز تنگی همچو در غنچه صبارا
کجا در بارگاهش بار بخشند چو تسنیم غریب بے نوارا	
شد هوا عرصه گیتی بزرگ آتشین	کز نسیم صبح گرد و شعله چون مرغ کباب
بکه از تفقیدگی در هیچ چیزی نم نماند	شد حباب بحر همچون کوزه نادر آفتاب
نماند پنداری که خرم می رویم	از وطن با چشم پر غم می رویم
از گداز شعله عینم همچو شمع	بزم هارا کرد بزم می رویم
از فریب یار گیسوے کس	زین جنان مانند آدم می رویم
خفته پاس چند بزرگان گل	زین گلستان عجب چشم می رویم
شبلیا از گردش گردون دون دوستان رفتند ما هم می رویم	
اول تخلص تسنیم میگرد ۱۳	

<p>صد آب برد از قره ماگر سین دارم چو ایراز همه اعضاگر سین</p>	<p>اے غم عزیز دار وجودم کہ روز بجز کافی نہ شد و دیدہ پے اگر یہ فراق</p>
<p>شیریں</p>	
<p>نادرہ روزگار شبلی نام آدم</p>	<p>شیر عین سخن در بہر بیان</p>
<p>سنبیل تر بستہ گیوے تو ہچونز گس ہر کہ بند سوے تو اے گل تر عوز گس پوے تو بہر تعظیم قد بخوے تو</p>	<p>اے گل باغ صباحت پوے تو دیدہ بہر ہم کے زنداز فرط شوق چو گلگشت چمن رفتی زنداز سرور گلشن بیک پایتاد</p>
<p>شبلی دل خستہ رادانی کہ گیت اوسے ہست از سگان کوے تو</p>	
<p>باز گونا کہ چہ دیدی ادا بافتی نزد دعا یسنے چہ ہم بران حمد مواعد ہستم</p>	<p>اے پسر از چہ رمیدی ادا گفتہ ترک و فایسنے چہ اگر چہ دور از تو چا دید ہستم</p>

<p>گفته چون من از من بزار طرح بیت و غزل انداخته خسته، سوخته، غم زده عرض می داشته حالت شوق</p>	<p>تو یک دم زدن ای ده خسار وقتها بزم سخن ساخته من بتو با دل ماتم زده بے حجابانه هم از سر ذوق</p>
<p>هم تو بیا بند بچشستی عهد و پیمان و نایستی</p>	
<p>دلف سیه تو سبیل تر چشمت در تنه باز کرده دین بعله ز فرق تا قدم سوخت مسرود کنم ز بقیه سری این تازه غزل سرایم از درد وی تازه بهار من کجائی افسانه مرود زن کجائی</p>	<p>اے چهره نازک گل تر اے لعل تو سحر ساز کرده زود آئی که آتش غم سوخت دور از غم تو آه و زاری در هجر تو گاه بادم سرود کاسه رشک گل و سن کجائی بے تو همه شب تا یدم خراب</p>

بشلی نغمه نوے سراپه
کاسے راحت جان و تن کجائی

نوید شادی مولوی محمد عمر صاحب

<p>جهان را کار با ساز است امروز طرب را روز بازار و دگر شد جهان شد وقت عیش و شادمانی که زاهد تو به بر دست سبک کرد مگر این فرده در گیش جهان خوف من رفیع دیده سنی هنر را معین شد نکاح عید سلمان که باشد قول و فعل شان وافی براه مسرانی گرم پویان که دو یک روز پیش از روز موعود</p>	<p>در عیش و طرب باز است امروز متاع عیش هر سو جلوه گر شد و گر شد تازه عهد کامرانی چنان هر کس بجام و بادیه خو کرد نغم از گیتی متاع خود بردن بُرد که آن سراپه افضل و هنر را بستای پنج نسلان در دوز جهان کنون در خدمت یارای صادق محبت پیشگان آرزوم جویان بود عرض از سپه آنجاه مقصود</p>
---	---

<p>دہشت آبادی ویرانہ ام را عنبر پیہ را با حسائی نوازند</p>	<p>شرقت بخشند غربت خانہ ام را ذراہ لطف کار من بسازند</p>
<p>در مدینہ منورہ پیشروضہ اطہر خوانند</p>	
<p>مرہمہ را پیش تور دے نیاز از کرم خویش مکن نا امید اسایہ لطفی ز سرم بردار</p>	<p>اسے بکرم کار جان کردہ ساز چون بدرت آمدہ ام با امید چون بدرت آدم امیدوار</p>
<p>جامے در دہ و کمر ردہ می بدہ کا شیکم خار رسید بادہ در دہ کہ بادہ جانم ہست</p>	<p>ساقیا باو خیز و ساغر دہ فضل گل آمد و بہار رسید چون ہر مرغ دو شاہم ہست</p>
<p>بجو بجزیر سایہ طوبی گریستم چون شمع در سراق تو شب گریستم من برو فائے ستاجا گریستم اکنون چہ سود گر ہمہ را گریستم</p>	<p>از بس بیاد آن شد رعنای گریستم باسور سینیہ زاد دل شب تا دم حسرت مارا در چرخ چشم وفاے نبودہ است از سادگی بودہ و دنان منہ یستم</p>

عیب بزرگ تر ز مهر در زمانه نیست
شبلی بجال مردم دانا گریستم

غزل آخرین

که فلان نمی زد و بخود شد شر افتاد	اشب این غلغله در کوچه و بازار افتاد
که مرا کار با آن چشم مسح خوار افتاد	سخن از صومعه و اهل دین چند گیتی
یوسف از خانه بدر جست بیازار افتاد	بسکه غارت گر حسن تو جهان برهم زد
یاده بیرون فتد از جام چو شراب افتاد	چه عجب گر نگه مست تو افتد بر من
که مرا کار با این طائفه بسیار افتاد	شیده مهر ز خوبان نتوان داشت طمع

عجب از پی و بخت و حرفیان پیرین
شبلیا از ندی پنهان تو دشوار افتاد

غزل دیگر

چند چون زلف تو آشفته و در هم باشم	چند دور از رخ تو هم نفس غم باشم
حاجتم نیست که مقبول د عالم باشم	با من از صحبت آن شوخ خوش افتاب باشم

من به آن مایه نیز زم که به خلوت برسم	بس بود این که به بزم کئی و من هم باشم
بسکه لے بُت به جهلے شرکارت ترا	آن مباد که من ادر از تو محرم باشم
مستی باد و الفت نه به انداز ده بود	عجب نیست که رسوائے دو عالم باشم
من گداسے در میخانه شدم از پئے آن	که گران مغیچه ام جام دهر جم باشم
این مکان را نتوانیم که تازه بشیم	شلیبا در فن شمس را چه سلم باشم

نامه منتظوم

هنگام سفر بیدار مصر و شام بیکے از یاران از بندر عدن نوشت

چون کمر بستم بغرم این سفر از دستم	دشمن و هم دوست پر چو تاب انداختم
هر کس را بس گفت آنکه حاصل صحبت ازین	تا چرا خود را بدین سان در طلب انداختم
هر یکے پندم همی داد و همی گفته که من	زین سخن از عارض معنی نفاذ انداختم
چون لجابت را ز حد بردم گفتم بس کنید	هر چه بادا باد من کشتی در آب انداختم

تمت بالخیر

مطبوعات انوار المطالع لکھنؤ

انور اللہ علیہ السلام کا مرقعہ جسے ایک صاحب الطبع نے موجودہ انوار تحریر کی بنا پر
 انور اللہ علیہ السلام کے ہر ایک شعر میں ایک کلمہ کی صفائی اور سلاست آج نظر آتی ہے یہ ثابت ہے
 انہی کا نہیں ہوا اس کے بعد اول مرتبہ انور سادہ عبارت کے خطوط میں جملہ مطالع سے صحیح اور فصیح
 اور دلکش میں ہر ایک شعر کو دو مرتبہ اوقات میں صہبن لائے لوگوں کو مصلحتیں یا شاعری کے
 متعلق کچھ باتیں کہیں ہوں بعض کھانوں کے دیباچے اور نظمیں علی حسین شامل ہیں قیمت عام
 (اردو لانا سید علی حیدر طبعی نظر لکھنؤی بلقٹ لایب حیدر بارہ بک)
شرح دیوان غالب دیوان غالب کی متعدد شرحیں لکھی گئیں مگر سب سے مفصل شرح میں ہوا جو کہ
 شاعر خود ایک کمال شاعر اور فاضل علم ہیں اس میں سب سے شرح خاص طور پر قابل مطالعہ ہے قیمت عام
 صہبن مرزا اسد اللہ خان لکھنوی کے واقعات زندگی بیان کر کے بعد رزاقی فارسی
یادگار غالب نظروں کا انتخاب درج کیا گیا ہے اور ہر ایک صنف کلام پر نہایت خوبی سے
 تبصرہ کیا گیا ہے نہایت کچھ کا ذکر بھی ملج ہوا ہے قیمت سے
 اس میں شاعری پر فلسفیانہ و عقائد بحث کر کے ساتھ ساتھ اردو شاعری کے
مقدمہ شاعر شاعری جملہ اصناف پر لطیف تبصرہ کیا گیا ہے کوئی شبہ نہیں مولانا حالی کا مقدمہ
 دیوان منظر اور قابل قدر معلومات کا ذخیرہ ہے قیمت لکھنؤ اولیٰ عکس دوم
دیوان حالی جس کا تیسرا طبعی حال میں طبع ہوا ہے اور یاد دہن کے لیے نہایت عمدہ ہے قیمت عام
(تصانیف مولانا شبلی نعمانی مرحوم)
 صہبن شاعری کی حقیقت اور فارسی شاعری کے لحاظ سے اس کے مختلف مشابہات
شعر عجم حصہ اول میں سے شاعری پر تبصرہ ہر اس حصہ میں تفصیل کے ساتھ بنا گیا ہے کہ دیوان کی ابتدا
 اور حیرت اور دیگر اسباب نے شاعری پر کیا اثر کیا اور کیا کیا تغیرات پیدا کیے اس کے ساتھ ہر دور کے
 خصوصیات کی تشریح اور شاعری کے تمام انواع پر مفصل تقریظ و تنقید ہے قیمت عام
شعر عجم حصہ دوم اس حصہ میں قصیدہ غزل اور فارسی زبان کی عشقیہ صوفیانہ اخلاقی اور
 فلسفیانہ شاعری پر نقد و تبصرہ ہو قیمت عام (باقی حصہ لکھنؤی طبع ہیں)
 مولانا شبلی کی لاجواب تالیف صہبن انھوں نے آسمان مافی کے آفتاب ماہ تاب
 موازنہ نہیں کیا میر تقی میر کا یا ہر گز مواد نہ کر کے دکھایا ہے اگرچہ بد مزہ کی

مختلفہ اشعار میں سورتوں کے مختلف نام کا سا احوال دیتا ہے جو بھی ان کے نام کے مطابق کی جاسکتی ہے۔
 میرا یہ کلام کی خوبصورتی اور ان کے کلام کی زبان کے لئے ہے جن کے کلام میں علم لغت میں بہت کم ہے۔
 غرض کہ اسے اپنی نظمیں بھی اور کلامات ادبی کے جو خوبصورت جوہر دکھائے ہیں قیمت سے دس گونے
 مولانا مولانا شبلی نے حسین علم کلام کی ابتدا اور اس کے علم کلام کی نسبت بڑی قدر
 علم کلام تفسیرات کی نہایت تفصیلی تاریخ اور علم کلام کے تمام شعبوں پر مشتمل ایک کتاب اور
 اس کی مختلف شاخوں پر تبصرہ اور قیمت ہے۔
 مولانا شبلی کے ان پندوں قابل دیدہ مضامین کا مجموعہ جو مختلف علمی مسائل میں
 مختلف مسائل میں علم کلام میں نہایت عمدہ ہے۔
 مولانا شبلی کی فارسی غزلیات کا مختصر مجموعہ قیمت ۳۰
 مولانا شبلی کی حبیبہ فارسی غزلوں کا مختصر مجموعہ قیمت ۴۰
 تذکرہ رندہ دیوبند خان رند کا نہایت دلچسپ تذکرہ قیمت ۲۰
 (ادب دہلی) امیر احمد علوی بی بی (جدید تعلیمیافتہ اصحاب میں سو جو لوگ ایک بار
 یقین رکھتے ہیں کہ اردو شاعری خوب اخلاق پر اور فطری جذبات بلکہ خیالات
 کے بجائے قیاس و ثبوت اور یہودہ استعارات کا ایک مجموعہ اخراجات اس کے مطالعہ سے
 معلوم ہو جائیگا کہ ہجاری معنی زبان کا سرمایہ ادب انگریزی جیسی وسیع اور فنی یافتہ زبان کے
 ذخیرہ ادبی کے مقابلہ میں کسی طرح حدیثاً نہیں قیمت ۸۰
 علی گڑھ کالج کے مایہ ناز فزندانہ تعلیم سے ملنے والے کلمہ حسن خیر
 طالعہ کی زندگی کا مقصد انجیل حواچہ غلام تعلیم مروجہ دینی سے ایل ایل بی
 وکیل ہائیکورٹ کا یہ لکچر طلباء کے لئے خاص طور پر لائق مطالعہ ہے قیمت ۵۰
 حضرت حلال العلوی مروجہ کلام گوشت کے آخری دو میں غنیمت ان کے شاعرانہ
 کلامات شفیقہ عن العزیز ہیں یہ انھیں کا گفت ہو جسے اراک و قضا
 درجہ بند کیا ہو اور انھیں کی ضرورت پر نظر کر کے ان کے چھاپا گیا ہو اس لئے ان کے کلام
 محاورات کا مفہم اور عمل استعمال چھاپائی خاص کو شمس کی کلمی ہو قیمت ۵۰
 ادب مرزا خان داغ دہلوی مروجہ کلام کا جواب لیان مدت کے بعد ایک بار دہلی سے
 ادب مرزا خان داغ دہلوی مروجہ کلام کا جواب لیان مدت کے بعد ایک بار دہلی سے

المستہر بن محمد حسن مالک نوار المطابع السنو

